

مسعودی در مروج الذهب می نویسد: «در ایام هارون الرشید طبیعی در بغداد بود که عامه به فضایل او تبرک می جستند. وی دهری بود و چنین وامی نمود که از اهل سنت و جماعت است و اهل بدعت را لعن می کرد و به عنوان سنی معروف بود. عامه مطیع او بودند. هر روز گروهی از مردم شیشه های پیشاب را پیش می آوردند وقتی همه فراهم می شدند به پای می ایستاد و به آنها می گفت: ای گروه مسلمانان شما که می گوئید ضرر و نفعی جز به وسیله خدا نیست برای چه مضرات و منافع خویش را از من می خواهید؟ به خدای خود پناه ببرید و به خالق خویش توکل کنید تا رفتار شما نیز مثل گفتارتان باشد و مردم به همدیگر می گفتند به خدا راست می گوید...» «چه بسا بیمارانی که معالجه نکردند تا بمردند. بعضی دیگر صبر می کردند تا خلوت شود و پیشاب را بدو نشان می دادند و دوا برای آنها تعیین می کرد و می گفت «ایمان تو سُست است و گرنه به خدا توکل می کردی تا همانطور که ترا بیمار کرده شفایت دهد» و با گفتار محیلاته خود مردم بسیار را می کشت چه آنها را از معالجه بیماری خود باز می داشت...»^۱ به این ترتیب این یزشک مادی، به گفته مسعودی در حدود هزار سال پیش بذر شک و تردید و تخم تفکر علمی را در مزرع دلها می کاشت و سعی می کرد مردم را با حقایق علمی آشنا کند.

مباحثات فلسفی با اینکه هارون الرشید به مباحث فلسفی چندان علاقه نداشت در دوران او اذهان و افکار خواص برای قبول علوم و افکار جدید بیش از پیش آماده گردید و در محضر خلیفه گاه بحثهای فلسفی و علمی مطرح می گردید. جالب توجه است که هارون در جریان جنگهای خود با رومیان به جای آنکه مانند عمر (خلیفه ثانی) کتب و آثار علمی را طعمه آتش کند، به حمل و ترجمه آنها به زبان عربی فرمان داد. البته نفوذ برامکه و ایرانیان در دستگاه حکومتی، خواه و ناخواه خلیفه مرتجع و عیاش عباسی را به سوی جریانات فکری جدید می کشانید. ظاهراً در همین دوره هندسه اقلیدسی و المجسطی بظلمیوس به زبان عربی ترجمه شده است.

بعد از مأمون، معتصم به زمامداری رسید ولی او عامی محض بود و به امور عقلی عنایتی نداشت ولی سرش الوائق بالله سخت به امور و مسائل علمی و فلسفی علاقمند بود. به قول مسعودی او می کوشید از معلومات حکما و طبای قدیم و جدید اطلاعاتی کسب کند، در مجلس او، از انواع و اقسام علوم طبیعی و الهی بحث و گفتگو شده است. وائق به مناظرات متکلمین و فقها علاقه ای فراوان داشت.

روش و اتق مسعودی در مروج الذهب می نویسد: «و اتق بحث و نظر را دوست می داشت و تقلید را نمی پسندید و مایل بود از علوم و عقاید فیلسوفان متقدم و متأخر و هم اهل شریعت مطلع شود. یک روز جمعی از فیلسوفان و طبیبان به حضور وی رفته بودند و درباره اقسام علومشان از طبیعیات و دنباله آن که الهیات است سخن رفت و و اتق به آنها گفت می خواهم چگونگی علم طب و اصول آن را بدانم که مأخذ آن مشاهده است یا قیاس و سنت یا مقدمات عقل یا آن را به سماع توان یافت... این بهختیشوع و ابن ماسویه جزو حاضران مجلس بودند... یکی گفت: مأخذ علم طب «تجربه» است و در تعریف طب گفته اند علمی است که از تکرار مشاهده در احوال مختلف بیماران حاصل آید... طبیب برای علاج بیمار باید در طبیعت بیمارها و تنها و غذاها و عادتها و علل دیگر بنگرد تا به کمک آن استدلال تواند کرد... گویند و اتق در همین مجلس و مجالس دیگر سوالات بسیار کرد که «خنین» بدان جواب داد و همه را در کتابی به نام المسائل الطبیعیة فراهم آورد... مسعودی گوید: «و اتق در میاحنه ها که در مجلس او مابین فقیهان و متکلمان در اقسام علوم عقلی و نقلی و در همه فروع و اصول انجام می شد اخبار نیکو دارد...»^۱

حمایت رجال ایرانی از علما و دانشمندان غیر از خلفای عباسی عده ای از رجال این دوره که اکثر آنها ایرانی بودند، در راه حمایت علم و ترجمه و نشر کتب، بذل مساعی و صرف مال کردند که از آن جمله یحیی بن خالد برمکی وزیر هارون الرشید و پسرانش فضل و جعفر و برادر یحیی، محمد بن خالد، در تشویق اهل علم و ادب شهرت فراوان دارند، چنانکه آل بهختیشوع، مخصوصاً جبرئیل بن بهختیشوع، آن همه مال و نعمت را از برکت وجود این خاندان کسب کردند...
برامکه خود جزو متفکرین و صاحب نظران عصر بودند و غالباً در محافل که برای مباحثات فلسفی تشکیل می شد، شرکت و اظهار نظر می کردند و به همین مناسبت آنها را نیز مخالفان، «زندیق» می خواندند.

بیت الحکمه از دوره هارون الرشید کتب و منابع علمی و فلسفی در خزانه خاصی که بیت الحکمه نام داشت گردآوری می شد. عده ای از ارباب علم، نظیر ابوسهل فضل بن نوبخت در آن مؤسسه علمی مشغول کار بودند - کار

بیت‌الحکمه و سازمان آن در عهد مأمون بالا گرفت و محکم دانشگاه، و دارالعلمی را پیدا کرد که عده‌ای از دانشمندان در آن به ترجمه و تألیف کتب اشتغال داشتند و عده‌ای کتابدار و ضحاف در آن کار می‌کردند.

بنابر برخی اقوال، این سازمان فرهنگی تا حمله مغول در بغداد وجود داشته و مورد استفاده دانش‌پژوهان بوده است.

افراد برجسته‌ای که به کار ترجمه کتب علمی از منابع خارجی اشتغال داشتند از چهل تن تجاوز می‌کرد که اهم آنها خاندان ماسرجیس، خاندان بختیشوع، ابن‌المقفع، خاندان نویخت، ابو زکریا، یوحنا بن ماسویه، ابن‌البطریق و خاندان جلیل و حنین را می‌توان نام برد.

ترجمه کتب در آغاز امر منحصر به کتب طب و نجوم بود و اندکی
نقش معتزله
بعد خصوصاً بر اثر نفوذ معتزله و حاجت این فرقه در مقالات
خود به اثبات و استدلال، توجه به فلسفه و نقل کتب منطقی و فلسفه آغاز شد و با سرعتی
عجیب از اواسط قرن دوم تا اواخر قرن چهارم، بسیاری از کتب طب و تشریح و
داروشناسی و فلسفه و نجوم و طبیعیات و کیمیا و ریاضیات و فلاحات و نظایر آنها،
مستقیماً به عربی یا نخست به شریانی و سپس به عربی ترجمه شد - تقدم در ترجمه همه
این کتب با دو قوم ایرانی و شریانی است... احترام به عقاید و ادیان متنوعه (که در عصر
اول عباسی رعایت می‌شد) باعث شد که گروه بزرگی از دانشمندان و مترجمان ایرانی و
شریانی به دربار خلفای عباسی روی آورند و به کار ترجمه و تدوین کتب پردازند...^۱

از آنچه گذشت معلوم می‌شود که فرقه معتزله که بیشتر عقاید آنها، رنگ فلسفی
داشت، انسان را فاعل مختار می‌دانستند، یعنی اقوال و افعال انسان را فقط مولود اراده خدا
نمی‌دانستند و عقیده داشتند که هر کس مسئول اعمال و خالق کارهای خویش است. علاوه
بر این معتزله قرآن را حادث می‌دانستند و با کسانی که به قدم و دیرنگی قرآن ایمان
داشتند مخالفت و مبارزه می‌کردند. جمعی از معتزله عقل را بیسوا و رهنمون خود
می‌دانستند تا جایی که حکم عقل را بر نصوص کتب آسمانی ترجیح می‌دادند و در مقام
سنجش ادیان و مذاهب مختلف با آراء فلاسفه قدیم برآمدند و سرانجام به مذهبی عقلی،
غاری از خرافات گرویدند.

در نتیجه ابراز این عقاید عده‌ای معتزله را متهم کردند که به قرآن ارزش و احترام

۱ نقل و تلخیص از کتاب تاریخ علوم عقلی در تمدن اسلامی، تألیف دکتر صفاء، از ص ۲۵ به بعد.

شایان نمی‌گذارند و هرگاه مندرجات آن را با مقاصد خود یا با مبانی علمی و عقلی سازگار نبینند، آیات را طوری تأویل و تفسیر می‌کنند که منظور آنها را تأمین کند.

در فاصله بین خلافت مأمون و متوکل، یعنی از ۱۹۸ تا ۲۳۲ هجری قمری جمعیت معتزله به اوج قدرت رسید. پیروان این مکتب با گذشت زمان به فزونی چندی تقسیم شدند، غیر از معتزله سایر فرق اسلامی نیز به تبعیت از ایشان به تدوین کتب و رسالات پرداختند. به قول عباس اقبال آشتیانی غالباً غرض از پرداختن اینگونه کتب و آراء، بر کرسی نشانیدن حرف «حق» فرقه خود، که فقط همان را فرقه ناجیه می‌دانستند بود... غالباً نگارندگان کتب، بر مخالفین خود طعنه‌ها زده و اقسام تهمت‌ها بر ایشان بسته‌اند و این حال کمتر از همه در کتب معتزله که بیشتر اهل استدلال عقلی بوده‌اند دیده می‌شود، درحالی که اهل سنت و متکلمین ظاهری و متأخرین اشاعره و امامیه در این راه با قدم تعصب پیش رفته‌اند...^۱

از آنچه گذشت نباید چنین انگاشت که در عصر مأمون و سایر خلفای آزاداندیش عباسی، آزادی عقاید به معنی واقعی کلمه وجود داشت، همانطور که احمد امین در برنو اسلام متذکر شده است «مأمون که بیشتر از خلفای دیگر رعایت آزادی فکر و عقیده را می‌کرد... خود، مردم را به عقیده «خلق قرآن» محکوم و مجبور می‌کرد... و بعضی را مُعَذَّب داشت و کشت... این فکر و عقیده از این حیث شگفت‌آور است که از مانند مأمون، خلیفه دانشمندی بروز کرده است.

سیاست معتزله
فرقه معتزله، که سیاست و سلطنت در دست آنها بود، دشمنان خود را سخت معذب می‌داشتند... و آزادی فکر و عقیده، تا حدی ارتباط با روش خلفا و وضع اخلاقی آنها داشت، مثلاً منصور از حیث سیاست تندخو و زودرنج بود، ولی نسبت به علم و علما سعه صدر و صبر داشت. به فرقه معتزله و تعالیم آنها مهربان بود، مهدی نسبت به زندقه و کفر حساس و خرده‌گیر بود... زیرا چنین تصور می‌کرد که عقیده زندیقان، اعم از مرام مزدک و طریقه مانی برای دولت او خطرناک است... هارون الرشید در نشر علوم و ادب و تشویق و تأیید دانشمندان کوشا بود ولی نسبت به معتزله بدبین بود. مأمون بر پدرش برتری داشت. او دارای عقل و فضل و ادب و تفکر

فلسفی و ذوق بود علاوه بر اینها در بحث و مناظره و جدل و گوش دادن، به حرف مخالف و استماع دلیل خصم نهایت تحمّل را داشت» سپس احمد امین می‌گوید: «با تمام اوضاع آزادی‌گش آن زمان... باید اعتراف کرد که بهترین عصر ترقی اسلامی بود، خصوصاً از حیث آزادی فکر و عقیده دوران خلافت مأمون کم نظیر بود.»

روش متوکل چون خلافت به متوکل رسید، فرقه معتزله را طرد کرد و قدرت و نفوذ آنها را به باد داد... عقیده اهل سنت را با نهایت اقتدار به کار برد، او نه تنها معتزلیان... بلکه یهود و نصاری را هم به آنها ملحق کرد و مقامات را از آنها گرفت... اهل علم کلام که فرقه معتزله در رأس آنها بودند و فلاسفه که نسطوریان در مقدمه آنها قرار داشتند، با فشار و آزار متوکل، از بین رفتند و اهل حدیث رشد یافتند... بالجمله خلافت متوکل به آزادی عقیده و فکر خاتمه داد و زمان بحث و توسعه علم و تحرّیت فکر به پایان رسید و عصر جمود و تقلید و تعبد جای آن را گرفت و فقها و محدثین و محافظه کاران در رأس کارها قرار گرفتند...^۱

علامه شبلی نعمانی پاکستانی برای نشان دادن حدود آزادی فکر، قبل از حمله ارتجاعی متوکل، می‌نویسد که «در قرن سوم، شخصی دانشمند معروف به ابن‌الراوندی (متوفی به سال ۳۴۵ هـ) که به گفته ابن‌خلکان ۱۱۴ تألیف داشته... معلوم نیست به چه علت مُلجّد شده و در مخالفت با اسلام کتب زیاد نوشته است. وی در یکی از کتابهای خود موسوم به «کتاب التاج» تمام مؤخّدین را رد کرده و نیز کتابی در رد قرآن نوشته است که نام آن «فرید» است، او به تمام انبیاء اعتراضی نموده است، در تفسیر کبیر فخر رازی بعضی از آن اعتراضات نقل شده است، اما با تمام اینکارها نه او را کشتند و نه کیفر دادند...»^۲

البته این آزادیها و بیان ابن‌قبیل عقاید از طرف فرقه معتزله و دیگر آزاداندیشان، نمایندۀ رشد افکار عمومی و محصول حمایت جامعه اسلامی از آزادی و حریت نبود. بلکه به اخلاق و روش و سیاست کلی خلفا، وزرا و حکمرانان وقت بستگی داشت. چنانکه از دوره متوکل به بعد با روی کار آمدن اشاعره بنیان آزادی فکری فرو ریخت و مردم و جامعه مسلمین که متأسفانه رشد فکری و اجتماعی کافی نداشتند و متحد و متشکّل نبودند در راه حفظ آن اصول مبارزه و تلاشی نکردند و بار دیگر جمود و

۱. تلخیص از پرتو اسلام، تألیف احمد امین، ترجمه آقای خلیلی.

۲. تاریخ علم کلام، ص ۹۶.

کوتاه‌بینی در معتقدات مذهبی راه یافت تا جایی که دانشمندانی چون غزالی، آمدی، فخر رازی، ابن رشد و شهرستانی که غالباً به اقتضای شرایط محیط، معتقدات باطنی خود را در برده و چندپهلوی بیان کرده بودند از حمله و اعتراض اشاعره و فقهای قسری درامان نماندند.

امام غزالی که مردی محافظه کار بود به گفته علامه شبلی پاکستانی هزاران حرف در دل نهفته داشت و یکی را هم نمی توانست به زبان بیاورد. وی در جواهرالقرآن می نویسد، «من در بعضی از کتابها، عقاید شخصی یا حقایقی را ظاهر ساختم و بعد قسم می دهم که نگذارند این کتاب را غیر از خواص و کسانی که «آه‌لند» شخص دیگری بخوانند.» سپس شبلی می نویسد: «معتزله مطلب خود را صاف و صریح و بی پرده بیان کرده اند زیرا، آنها با خواص مربوط بودند و با عامه مردم کاری نداشتند با این حال امروز يك کتاب هم از آنها باقی نمانده است و اگر در بعضی منابع اقوال و احوال آنها ذکر نشده بود حتی برای ما مشکل بود بدانیم که آنها در دنیا وجود داشته اند یا خیر.»

متوکل که به جنگ معتزله و متفکرین و فلاسفه برخاسته بود و از دین اسلام حمایت می کرد، یکی از فاسدترین خلفای عباسی است. به قول فروزانفر، استاد فقید دانشگاه: «متشرع بودن متوکل از آن مسائلی است که هیچ مُصَنِّفِ مُطَّلِعِ آن را تصدیق نمی کند. فسق و فساد، باده گساری و زن بارگی کجا، و متشرع بودن کجا؟ این خلیفه بدگوهر نسبت به علی (ع) و آل او نفرت و کینه ای خاص در دل داشت...»^۱

به این ترتیب از قرن چهارم به بعد، اندک اندک بازار علم کلام و ظهور ابن حزم منطقی رو به کساد و افول نهاد، تنها ستاره درخشانی که در این دوره خودنمایی کرده ابن حزم است که در سال ۳۸۴ هجری در قرطبه به دنیا آمد و پس از فراگرفتن علوم مقدماتی به منطق و کلام روی آورد. تا عهد وی فقها و محدثین از علم کلام به کلی دور بودند، ولی ابن حزم دانشمند نامدار اسپانیا به این وضع پایان داد و حدیث و کلام را به هم آمیخت و کتابهای زیادی به رشته تحریر درآورد.

وی در کتاب «ایصال» تمام مسائل فقهی را به تفصیل مورد تجزیه و تحلیل قرار می دهد و پس از ذکر آراء و نظریات صحابه، تابعین، مجتهدین و ائمه حدیث، خود در

هر مورد اظهار نظر می نماید، وی علی رغم میل جمهور فقها و محدثین، به خواندن منطق و فلسفه همت گماشت و در زمینه منطق و کلام، کتابها نوشت. چون ابن حزم از کسی تقلید نمی کرد، و بر ائمه و مجتهدین، با کمال آزادی نکته چینی و انتقاد می نمود فقها با او دشمن شدند، مردم را از ملاقات و گفتگو با ابن حزم بازداشتند و به این هم اکتفا نکرده تبعیدش کردند، بالاخره این مرد حکیم و دانشمند در سال ۴۵۶ هجری در حال آوارگی در صحرای لیله چشم از جهان فرو بست. با مرگ ابن حزم چراغ علم و حکمت در اسپانیا تا ظهور ابن رشد همچنان خاموش ماند.

موقعیت سیاسی و مذهبی خلفا
«در حوزه قدرت خلفای عباسی نیز، مادام خلفای دانش دوستی چون مأمون و واثق زمامدار بودند کلاهی علم و عقل خریدار داشت چه خلفا در آن دوره «امام» و خطیب نیز بودند یعنی خود

امام جماعت بودند و برای مردم نماز می گزاردند و در مجالس و منابر چون خطیبی سخن می گفتند و در مسائل فقهی اجتهاد و اظهار نظر می نمودند، در نتیجه محدثین بی مایه و مغرض و علمای قشری یارای مخالفت با آنها را نداشتند ولی از قرن چهارم به بعد قدرت خلفا نقصان گرفت و زمام کارها به دست ترک و دیلم افتاد و ترکان چنانکه می دانیم اهل شمشیر بودند و با علم و دانش آنسی نداشتند، در نتیجه حکومت مذهبی به دست فقها افتاد، و بعضی از افراد این گروه چنانکه استاد و مدارک تاریخی گواهی می دهد با رشد علوم و افکار و بیداری اذهان و روشن شدن افکار عمومی سخت مخالف بودند، در نتیجه این احوال، علوم عقلی بخصوص منطق، فلسفه و علم کلام از این دوره به بعد رو به ضعف و فراموشی رفت...»^۱

متکلمین بزرگ معتزلی

عصر مأمون
عهد مأمون، دوران شکفتگی بحثهای فلسفی و کلامی است، مسعودی از قول وقایع نگار دریاری، علاقه و دلبستگی مأمون را

به مسائل فلسفی و کلامی چنین توصیف می کند:

«مأمون مصاحبت متکلمین را اختیار می نمود، و اکثر اوقات با ارباب مناظره و جدل مثل ابوالهذیل و ابی اسحق و ابراهیم بن سباز النظام و غیره گفتگو می کرد و در میان آنها بعضی با مأمون هم عقیده و بعضی مخالف بودند. مأمون فقها و ادبا را داخل دربار نمود از بلاد دوردست، آنها را دعوت کرد، و حقوق زیاد برای آنها مقرر کرده بود این روش سبب گردید که مردم به طرف مباحثه و مناظره روی آورند، تعلیم و تعلم علوم و فنون وسعت و بسط یافت و هر فرقه ای در تأیید مذهب خویش کتابهایی نوشت.»

به گفته مسعودی روزهای سه شنبه علما و دانشمندان هر فرقه در درگاه خلافت گرد می آمدند در اتاقی آراسته و زیبا از آنها پذیرایی می شد، پس از صرف غذا، به دارالمناظره می رفتند، مأمون یا خوشرویی آنان را می پذیرفت. در این محفل، از آقا و نوکری و تقیئات ظاهری اثری نبود. حضار در نهایت آزادی از هر دری سخن می گفتند و هنگام غروب، مجلس ختم می شد.

چنانکه گفتیم مأمون می خواست نشان دهد که تنها عامل اشاعه اسلام شمشیر نبود بلکه مسلمانان نیز اهل بحث و استدلال هستند، به همین مناسبت گاه از نمایندگان و پیشوایان مذاهب گوناگون برای بحث و مناظره دعوت می کرد از جمله يك بار پیشوای مجوسان یزدان بخت را از «مزو» فرا خواند و از طرف مسلمانان ابوالهذیل را برگزید که با او به بحث و گفتگو پردازد در این مناظره یزدان بخت مُجاب گردید، و مأمون با حرارت و علاقه از او خواست که اسلام آورد ولی وی زیرکانه گفت: «شما کسی را به زور مسلمان نمی کنید و من نمی خواهم مسلمان شوم، مأمون گفت آری این صحیح است...»^۱ رونق و شکفتگی اندیشه های فلسفی در عهد مأمون و چند تن از خلفای عباسی چنانکه گفتیم، محصول پیشرفت تعلیم و تربیت عمومی و تکامل و رشد جامعه، و بلوغ افکار عمومی نبود بلکه در نتیجه حمایت خلفا و امنیت و آرامشی نسبی، اقلیتی روشن ضمیر به بحثهای علمی و فلسفی مشغول بودند. ویل دورانت می نویسد: «در هر عصر، و در میان هر ملتی، تمدن، محصول کوشش و امتیاز و مسئولیت يك اقلیت است، موزخی که با نفوذ شدید عقاید سخیف آشناست انتظار ندارد که کشورهای کامل، از مردان ناقص بوجود آیند و نیز بر این امر واقف است که فقط عده کمی از افراد هر نسل ممکن است چنان از قید رنجهای اقتصادی آزاد باشند که بتوانند با قدرت و فراغ خاطر به جای پیروی از افکار گذشتگان یا

قاطبه مردم زمان خویش، به استقلال بیندیشند. مورخ همچنین شاد خواهد شد، اگر بتواند در هر دوره‌ای چند مرد و زن بیابد که به نیروی مغز خویش، یا به برکت متولد شدن در يك خاندان مَبْتَعِم یا زیستن در شرایط اجتماعی مساعد، خود را از قید خرافات و زودباوریه‌ها، رها ساخته و به درك هوشمندانهٔ جهل خویش توفیق یافته باشند...^۱

یکی از علل اساسی آزاداندیشی مأمون این بود که مادرش ایرانی و دختر «استاد سیس» بود و معلمان و مربیان او برامکه بودند و قسمتی از حیاتش در خراسان و میان ایرانیان سپری گردید.

مأمون در چنین شرایطی به اقتضای محیط، مردی روشن و آزاد ببار آمد در نتیجه همین طرز فکر، محدثین، فقها و سایر متعصبین زمان از او متفر شدند و وی را امیرالکافرین می‌خواندند.

او برای استفاده از منابع سرشار علمی و فلسفی یونان و روم عده‌ای از ارباب اطلاع را به بلاد روم و یونان فرستاد و از پادشاه روم و حاکم مسیحی سیسیل درخواست کرد تا کتب سودمند کتابخانهٔ خود را جهت ترجمه نزد وی بفرستد و بالاخره با اعزام عده‌ای از اهل بصیرت و اطلاع، به آرزوی خود رسید، بطوری که مورخین او نوشته‌اند، مأمون پس از ترجمهٔ این آثار، مردم را به خواندن آنها تحریص می‌کرد و خود از مطالعهٔ آنها شادمان می‌شد. علاقهٔ مأمون به ترجمه و نقل کتب علمی خارجی به حدی بود که فی‌المثل به خنین بن اسحق در ازاء ترجمه هر کتاب هم‌وزن او زر می‌داد.

مأمون از بحث و مشاجرهٔ حکما در پیرامون مسائل علمی و عقلی لذت می‌برد و مردانی چون ابوالهذیل و نظام را به دوستی خود برگزیده بود.

بعد از ابوالهذیل شاگردش ابراهیم بن سیار نظام^۲ که استاد مأمون و ندیم خاص او بود علم کلام را ترقی و توسعه داد. شهرستانی در ملل و نحل، احاطه او را به فلسفه یاد آور می‌شود. «وقد طالع کثیراً من کتب الفلاسفة و خلط کلامهم به کلام المعتزله».

نظریات نظام
نظام نخستین کسی است که جوهر و عرض را یکی شمرده است
به نظر او بوی خوش «عرض» چیزی غیر از جوهر نیست بلکه

۱. ویل دورانت، رنسانس، بخش سوم، ترجمهٔ صارمی، ص ۳.

۲. ملل و نحل، شهرستانی، ص ۴۱ به بعد.

عبارت است از ذرات خرد و کوچکی که از گُل یا چیز دیگری خارج می‌شود و پس از انتشار در هوا داخل بینی ما می‌شود، او مانند بعضی از فلاسفه یونان «جزء لایتجزی» را نیز منکر بود.

سمعانی او را ملحد و جا حظ وی را در شمار نوابغ عالم می‌شمرد. وی نه تنها تمام کتب مذهبی، نظیر تورات، انجیل و زبور را از بر می‌خواند بلکه از تفاسیری که به آن کتابها نوشته‌اند نیز باخبر بود.

نظام که از متفکرین آن دوران بود، کمابیش تحت تأثیر فلاسفه یونان نظیر امپدوکلس و آنکساگوراس قرار گرفته بود. او جزء لایتجزی را رد می‌کرد و می‌گفت اجسام از عرضها پدید آمده‌اند و عرض جزء ذات جوهر یا جزئی از آن نیست. به نظر وی جوهر از عرضها به وجود آمده و رنگ و مزه و بو نیز جسم هستند. دیگر از متفکرین نامدار این دوران گندی است که در حدود سال ۱۸۵ هجری در بصره به دنیا آمده است. وی در شمار عقل‌گرایان و چنانکه خواهیم گفت با معتزله همفکری و همقدمی داشت.

سعه صدر و آزاداندیشی امام جعفر صادق (ع)

گفتگوی ابوشاکر با امام جعفر صادق (ع)

ابوشاکر، یکی از ماده‌گرایان نیمه اول قرن دوم هجری و جزء اصحاب هیولا بود. وی فقط ماده و محسوسات بشری را معتبر و قابل قبول عقل می‌شمرد و با این منطق، خدا و ماورالطبیعه را نفی می‌کرد. جالب توجه است که رادمرد بزرگ عالم تشیع امام جعفر صادق (ع) (وفات ۲۶۱ هجری) که خود اهل علم و دانش و با حکمت و فلسفه آشنا بود به رغم قشربون و ارباب تعصب یا صبر و شکیبایی و سعه صدری که خاص او بود به حرف مادیون و زنادقه گوش می‌داد و به سوالات و اعتراضات آنان پاسخ مُقنع می‌داد، و هرگز با حریم تکفیر به جنگ مخالفان نمی‌رفت، در مباحثات و گفتگوهایی که بین امام و ابوشاکر درمی‌گرفت غالباً عده زیادی از شاگردان امام نیز شرکت می‌جستند و از این راه با آراه و نظریات مخالفان اسلام آشنا می‌شدند. يك روز ابوشاکر، به حضور امام رسید و گفت: «... آیا اجازه می‌دهی که من آنچه می‌خواهم بگویم؟» امام جواب داد: هرچه می‌خواهی بگو.

ابوشاکر گفت: آنچه تو درباره خدا می‌گویی غیر از افسانه نیست و تو با

افسانه‌سرای می‌خواهی مردم را وادار به قبول چیزی بکنی که وجود ندارد - خدا موجود نیست به این دلیل که ما نمی‌توانیم با هیچیک از حواس پنجگانه خود او را درک کنیم. ممکن است بگویی که انسان اگر نمی‌تواند خدا را با حواس پنجگانه خود ادراک کند می‌تواند با حواس باطنی خود او را درک کند - اما استفاده از حواس باطنی هم موکول به استفاده از پنج حس ظاهری است؛ من می‌گویم که حتی عقل هم بدون هیچ حس ظاهری قادر به فهم چیزی نیست... خدایی که تو، مردم را به پرستیدن او دعوت می‌نمایی چیزی نیست غیر از آنچه از قوه و هم تو بیرون آمده است... خدای تو که دیده نمی‌شود مانند بت هندوهاست که جلو آن پرده کشیده‌اند و هیچکس آن بت را نمی‌بیند و متولیان به هندوها می‌گویند که آن بت، هرگز خود را به افراد بشر نشان نمی‌دهد زیرا می‌داند همین که او را ببینند خواهند مُرد... خدای تو هم لابد برای اینکه دیگران از دیدنش نمیرند خود را هرگز نشان نمی‌دهد... تو می‌گویی این جهان را خدا آفریده است... ولی من می‌گویم که جهان را کسی نیافریده و به خودی خود به وجود آمده است، آیا علف صحرا را کسی می‌آفریند... آیا مورچه و پشه را کسی می‌آفریند، مگر نه این است که این موجودات به خودی خود به وجود می‌آیند - ای مردی که دعوی دانشمندی می‌کنی و می‌گویی که تو جانشین پیغمبر مسلمین هستی من می‌گویم که در بین افسانه‌هایی که مردم نقل می‌کنند، هیچ افسانه‌ای بی‌پایه‌تر و سست‌تر و موهوم‌تر از موجود بودن يك خدای نادیده نیست... انسان وقتی يك افسانه موهوم را می‌شنود گرجه می‌داند که بدون پایه است ولی از شنیدن آن لذت می‌برد برای اینکه چهره خود و امثال خود را، در مردان و زنان افسانه می‌بیند و می‌فهمد... اما عقل انسان که گفتم وابسته به حواس پنجگانه ظاهری می‌باشد خدایی را که تو از آن صحبت می‌کنی نمی‌پذیرد، چون عقل نمی‌تواند وجودی را بپذیرد که نه دیده می‌شود و نه می‌توان صدایش را شنید... آخر خدایی که جسم ندارد بدون آنکه دارای دیدگان باشد، چطور می‌تواند دیگران را ببیند و آن که جسم ندارد و دارای زبان نیست چگونه می‌تواند حرف بزند و آنکس که دارای موجودیت جسمی نیست چگونه می‌تواند چیزی را خلق کند.»^۱

در وصف خدا می‌گویند: نه مرکب بود و جسم نه مرئی نه محل - بی‌شریک است و معانی تو غنی دان خالق.

ابوشاکر در پایان سخن گفت: «... هیچ ضرورت ندارد که خدا، جهان و نوع بشر را

۱. مفکر جهان شیعه (امام جعفر صادق ع)، از مرکز مطالعات اسلامی استراسبورگ، ترجمه و اقتباس ذیح‌الله منصوری، ص ۲۸۲ به بعد. (به اختصار)

به وجود آورده باشد، جهان و نوع بشر به خودی خود به وجود آمده و این ما هستیم که خدای خود را به وجود می آوریم.»

پس از پایان سخنان ابوشاکر، امام، نخست از وسعت اطلاعات اقتصادی و تجاری و علمی خود مطالبی بیان کرد و گفت اگر من طالب مال دنیا بودم با اطلاعات تجاری و با شناختن انواع جواهرات و الماسها می توانستم مال کلانی کسب کنم ولی چون به لقمه نانی قانعم، گیرد کسب و تجارت نمی کردم. سپس امام به اصل موضوع پرداخت و برای اثبات وجود خدا گفت: «... هرگاه می توانستی درون خود را ببینی نمی گفتی که چون خداوند را نمی توان دید، لذا خدای نادیده افسانه‌ای بیش نیست... آیا تو صدای حرکت خون را در بدن خود می شنوی... آیا تا امروز گردش خون را در بدن خود دیده‌ای... خون هر چند دقیقه یک مرتبه در تمام بدن تو حرکت می نماید... آنچه مانع از این می گردد که تو قبول کنی که خون در عروق تو حرکت می نماید «جهل» است و همین جهل مانع از این می گردد که تو خدای واحد نادیده را بشناسی.»

در پایان این بحث امام می گوید: «با اینکه هوا وسیله حیات تو و سایر افراد بشر است تو آن را نمی بینی و فقط وقتی که باد می وزد وجود آن را احساس می نمایی، آیا می توانی منکر وجود «هوا» شوی، آیا می توانی منکر این بشوی که برای اینکه علفی در صحرا بروید باید عوامل متعدد از خاک و باران و هوا، و فصل مقتضی وجود داشته باشد تا اینکه علف بروید. پس بایستی یک قوه اداره کننده وجود داشته باشد تا اینکه تمام این عوامل را باهم تلفیق کند و آن قوه اداره کننده خداوند می باشد...»^۱ ولی ماده گرایان این قراین و استدلال را کافی برای اثبات ذات باری نمی دانستند. غیر از ابوشاکر، ابوتعار مَطَب که با علم طب آشنایی داشت و ابوعیسی و رَاق که معاصر ابن راوندی بود، جزو زنادقه و ملحدین بودند، و رَاق نخست در اثر مطالعه و مباحثه منطقی با معتزله، کم و بیش با افکار علمی و مادی آشنا شد و سرانجام در نتیجه آشنایی با ابن راوندی یکباره به العاد گرایید.

ابوعیسی و رَاق، در شرح حال او می نویسند که: «ابوعیسی از مؤلفینی است که از یک طرف در تأیید مذهب مانوی و تئوته کتاب می نوشته و از طرفی به شیعه اظهار تمایل می نموده و از بعضی از عقاید ایشان دفاع می کرده است... معتزله می گفتند که ابوعیسی و رَاق در عین اینکه از امامت حضرت امیر (ع) دفاع می کرده در خلوت می گفته که: من به

یاری از کسی دچار شده‌ام که از تمام مردم بیشتر مرتکب قتل شده و من از او بیشتر از هر کسی تنفر دارم. به علاوه معتزله می‌گفتند که ابو عیسی چون مانوی بوده قتل هیچ چیز و تلف کردن موجودات حیة را جایز نمی‌شمرده است... از مؤلفات وراق از همه مشهورتر کتاب مقالات اوست، که تاریخ ملل و نحل و شرح آراء و عقاید فرق مختلفه بوده و این کتاب وراق، از معتبرترین و مشهورترین کتب قدیمه در این خصوص محسوب می‌شده است.^۱

ابوعلی جیانی می‌نویسد که: خلیفه، ابن‌راوندی و بو عیسی وراق را فرا خواند، ابن‌راوندی بگریخت ولی ابو عیسی وراق گرفتار آمد و در زندان، بمُرد. (الفرق بین الفرق، ص ۴۲۴).

صالح بن عبدالقدوس - دیگر از ملحدین بنام صالح ابن عبدالقدوس، از اهل بصره و از منتسبین به مانویت و ثنویت است. گویند وی از یاران ابن ابی العوجاء و حماد عجرد و بشار ابن بُرْد بود و مانند آنها به زندقه و الحاد گرایش داشت و با ابوالهذیل غلاف مناظرات داشت، و عاقبت مهدی خلیفه، او را به اتهام زندقه کُشت و بر چشتر^۲ بغداد بر دار زد. در باب قتل او قول دیگر آن است که مهدی او را به سب قطعه‌ای که در آن به پیغمبر در باب تزویج با زن زید، تعریض و ملامت کرده بود به قتل آورد و بر چشتر بغداد مصلوب نمود، صالح مردی ادیب و شاعری باقریحه بود.^۳

ابوحفص حداد نیشابوری (وفات در ۲۶۵) از کسانی است که مثل ابن‌الزّاوندی و ابو عیسی وراق به زندقه متهم بود. و معتزله او را هم مثل دو نفر دیگر به شیعه بسته و از شیوخ این طایفه دانسته‌اند در صورتی که شیعه، او را به هیچ وجه از خود نمی‌دانسته است.^۴

در پیرامون اتهام زندقه - در دوران بعد از اسلام، ممکن بود که علل و عوامل گوناگونی سبب شود که گردانندگان حکومت، یا عامه مردم، فرد یا افرادی را کافر و یا زندیق بخوانند. به قول دکتر زرین کوب «نه فقط مُشْرِك و گنجه و یهود و ترسا، همه به يك چوب رانده شده‌اند، بلکه داغ کُفر، مثل لعن ابلیس به بیشانی بعضی از مسلمانان نیز خورده است... اما باز کفر، درجات دارد، کُفر اُنکار آن است که انسان نه خدا را بشناسد

۱. عباس اقبال، خاندان نوبختی، ص ۸۴ به بعد.

۲. یحیی یثلی.

۳. دایرة المعارف فارسی، ج ۲، ص ۱۵۵۱.

۴. خاندان نوبختی، پیشین، ص ۸۳.

نه به وجودش اقرار کند و در واقع خداوند را، هم به زبان انکار کند و هم به دل
 کُفرِ وجود آن است که وجود خدا را به دل اقرار کند، اما به زبان انکار نماید، کُفرِ
 معانده آن است که هم به دل خدا را اقرار کند، هم به زبان، اما به سبب معاندت، به فرمان
 او کار نکند. اما کُفرِ نفاق آن است که به زبان اقرار کند لیکن به دل انکار دارد، در هر
 حال آنچه اصل و منشاء کفر به شمار است شرک است و چون ثبوت مجوس و تثلیث
 نصارا و اعتقاد فلاسفه به قدم ماده و تأثیر علل، و اعتقاد معتزله و قدریه به قدر و تفویض،
 و اعتقاد صوفیه به حلول و اتحاد و وحدت وجود، نیز در نزد عامهٔ مسلمین و عامهٔ
 مُتکلمین نوعی شرک تلقی می‌شود، آن همه نیز تکفیر شده‌اند... بعضی بیرو دهرته و
 مانوئه یا مزدکیه بوده‌اند ولیکن از ترس مسلمانان ناچار، در ظاهر دعوی مسلمانان
 داشته‌اند، بعضی دیگر کسانی بودند که به سبب ظریف طبیعی و نکته‌سنجی و بذله‌گویی و
 بی‌بند و باری خویش، به زندقه متهم شده‌اند و در واقع با عوالم و افکار زنداقه آشنایی
 درست هم نداشته‌اند، از بین فقها و متکلمین، کسانی که از افراط برکنار مانده‌اند اهل
 قبله را از انتساب به کفر و شرک ببری دانسته‌اند و از سخنان آنها هرچه را مخالف اسلام
 می‌شناخته‌اند به «بدعت» منسوب داشته‌اند.

قلعرو اسلام البته هرگز سرزمین مناسبی برای رشد و نمو حکمت‌های مبتنی بر شرک و
 بدبینی نبوده است و مسلمانان اینگونه عقاید را مؤذی به شرک و کفر می‌دانسته‌اند، با این
 همه، این طرز فکر در بعضی ادوار، در سخنان حکما و صوفیه و شعرا نیز راه جسته است
 و آنها را در نزد عامه متهم به عنوان دهری، طبیعی، ملحد و زندیق ساخته است.
 اما چون اینگونه افکار نزد عامهٔ مسلمین مطرود و متفور بوده است، کسانی که
 در واقع اهل شرک و الحاد بوده‌اند جرأت اظهار نداشته‌اند و حتی نقل و کتابت اینگونه
 سخنان نیز مکروه و تا حدی ممنوع بوده است از این رو در شناخت زندقه رایج در بین
 جامعهٔ اسلامی، کار محقق آسان نیست و آنچه از مواد گونه‌گون در این باره در دسترس
 هست برای تحلیل مبانی این فکر کفایت نمی‌کند.

اصول افکار دهریه ... دهریه عبارت بوده‌اند از کسانی که منکر استناد حوادث و
 امور عالم به یک صانع مختار، می‌بوده‌اند، زنداقهٔ قریش که نام
 ابوسفیان و عتیه بن ابی معیط و نضر بن حارث و عاص بن وائل و ولید بن مغیره جزو آنها
 آمده است، در واقع صاحبان اینگونه اعتقاد به شمار می‌آمده‌اند... در هر حال دهریه عرب
 فرقه‌ای بوده‌اند که برحسب آنچه از قرآن و هم از بعضی اشعار جاهلی برمی‌آید «دهر و

زمان» را سبب هلاک انسان و موجب اجراء «تقدیر» می دانسته‌اند و معتقد بودند که تنها حیات این جهان است که اعتباری دارد و چون انسان بمیرد، دیگر همه چیز تمام می‌شود آنچه انسان را هلاک می‌کند و از بین می‌برد نیز گذشت روزگار یعنی دهرست، نه خواست خدا... برحسب عقیده حکمای دهری، در این عالم هرچه هست قدیم و ازلی است و هیچ چیز حادث نیست... اما این حکمای دهری چه کسانی بوده‌اند و کتابهایشان چه شده است؟ جوابش آن است که قلمرو اسلام، سرزمین مناسبی برای نشر اینگونه سخنان نبوده است، در هر حال غیر از دهریه که در واقع وجود خدای خالق را انکار می‌کرده‌اند، و مدعی ابدیت و دوام و استمرار عالم بودند. دسته‌ای که متأخرین آنها را «نهریه» هم خوانده‌اند، این جماعت وجود خداوند را انکار نمی‌کردند لیکن معتقد بودند که جسم و روح هر دو حاصل امتزاج عناصر و اخلاط هستند و هر دو با مرگ فانی می‌شوند و بنابراین دیگر خسر و نشر و حساب و کتابی در کار نخواهد بود.

... لفظ زندیق که اشتقاق آن از «زندیک بهلوی» امروز دیگر زندیق تقریباً مسلم شناخته می‌شود، در عهد اسلامی، گذشته از استعمال دربارهٔ مانویه، به همه کسانی که به نوعی الحاد و شک و بی‌اعتقادی متهم بوده‌اند نیز اطلاق می‌شده است... جاحظ و ابن‌التیم که نام زنداقه اسلام را ذکر کرده‌اند، صورتی که به دست داده‌اند مخلوطی است از نامهای مختلف، که بعضی هم شاید زنداقه آنها فقط همین مایه بوده است که با دستگاه خلافت عباسی سازگار نبوده‌اند. در اوایل عهد عباسیان، خاصه در عهد منصور و مهدی، بسیاری از مسلمین به تهمت زنداقه گرفتار شده‌اند... چنانکه از روایت ابن‌التیم برمی‌آید مانویه در روزگار ولیدبن عبدالملک اموی و در دورهٔ حکومت خالدبن عبدالله قسری در عراق و خراسان بسیار بوده‌اند... مقارن آغاز عهد عباسیان که نهضت شعوبیه نیز رونقی داشته است زنداقه نیز بیش و کم در مناظرات متکلمین و در مذاکرات اهل ادب مجال ظهور می‌یافته است. چنانکه در عهد منصور خلیفه، عده‌ای از اهل ادب به اتهام بی‌دینی هلاک شده‌اند... در این ایام زنداقه را هر جا می‌گرفتند غالباً زنجیر می‌کرده‌اند و به درگاه خلیفه می‌آوردند تا به امر او کشته شوند. گاه محل اجتماع آنها را کشف کرده و بر سرشان خراب می‌کرده‌اند و در بعضی اوقات هم برای زندانی کردن آنها محل مخصوصی وجود داشته است. چنانکه از روایات مختلف برمی‌آید وقتی کسانی به زنداقه متهم می‌شدند، اگر انکار می‌کردند آنها را غالباً وامی‌داشتند به تصویر مانی آب دهان بیندازند یا آنکه باره‌ای گوشت بخورند یا برنده‌ای